

نظریه های سبک زندگی، از اندیشه و باورهای دینی متأثر است

مصاحبه: حجت الاسلام جعفر سماوات، محمد کریمی، محمد ایرانشاهی

اشاره

حجت الاسلام والمسلمین محمد سعید مهدوی کنی، خرداد سال 5431 در تهران به دنیا آمد. وی کارشناسی و کارشناسی ارشد خود را در دانشگاه امام صادق (ع) در رشته معارف اسلامی و تبلیغ به پایان رساند. عنوان رساله پایان نامه کارشناسی ارشد ایشان «مفهوم غنا از دیدگاه فقهای شیعه» است. در ادامه، وی به رشته فرهنگ و ارتباطات تغییر گرایش داد و در رشته فرهنگ و ارتباطات با دفاع از پایان نامه «دین و سبک زندگی: مطالعه موردی شرکت کنندگان در جلسات مذهبی» موفق به اخذ مدرک دکترای گردید. وی تحصیلات حوزوی را در مقطع خارج فقه دنبال می کند و تاکنون دو کتاب «دین و سبک زندگی» (6831) و «تعامل ارتباطات و دین (جمعی از نویسندگان)» و چندین مقاله پژوهشی از وی منتشر شده است.

لطفاً بفرمایید از چه زمانی و چگونه با مباحث مربوط به سبک زندگی آشنا شدید؟

بنده به اقتضای فضای رشته تحصیلی ام مجبور بودم سراغ موضوعاتی بروم که در آن رشته بگنجد. یک سوال کلیدی مدت ها ذهنم را به خود واداشته بود که پیامد آن به بحث سبک زندگی در حدود سال 81-82 رسید. بعد از آن برای مقطع دکتری در پایان نامه سراغ همین موضوع رفتم. بحث مورد نظر مسأله معروف «پارادوکس» (تناقض) میان عمل و نظر بود و تقدم این دو و نحوه تأثیرشان و اینکه این ها هر کدامشان در چه فرایندی بر هم اثر می گذارند. در نگرش توصیفی نسبت به اجتماع، سعی بر این است که واقعیت های اجتماعی را توضیح بدهند. خیلی اوقات نگرش در این حوزه نگرش تاریخی است، یعنی بازگشت به واقعیت حوادث رخدادهای اجتماعی. معمولاً در نگرش های جامعه شناسی کلان، از یک نگرش تاریخی برای پاسخگویی به این مسائل استفاده می شود. شما بحث عمل را در نظریه مارکس تحت عنوان «پراکسیس» (عملگرا)، نگاه کنید، او توضیح می دهد که عمل از کجا شکل می گیرد و چقدر وابسته به شرایط و مقتضیات اجتماعی است و چقدر به ایدئولوژی وابسته است، آیا ایدئولوژی است که عمل را پدید می آورد و یا عمل است که ایدئولوژی را پدید می آورد؟ بعدها بقیه هم آمدند روی این زمینه مطالعاتی انجام دادند و چیزی را به عنوان «فلسفه گنش» شکل دادند. چیزی که امروزه بنیاد نظریه های اجتماعی را شکل می دهد و ما متأسفانه در این زمینه ضعف جدی داریم. البته خوشبختانه اخیراً کارهایی در این زمینه آغاز شده است. یکی از طرق و رویکردهای مطالعات اجتماعی همین است که به هسته تشکیل جامعه یعنی گنش، با یک نظریه و با یک نوع رویکرد توجه شود. نقطه آغاز جامعه، گنش اجتماعی است. خب در اینجا ما باید یک نظریه داشته باشیم درباره اینکه گنش اجتماعی از کجا شکل می گیرد و چه عواملی در آن موثر است. برای خود من مسأله همین بود و احساسم این بود که اگر بتوانیم این مسأله را پاسخ دهیم، یک بنیان خوب برای نظریه های علوم اجتماعی اسلامی پایه گذاری خواهد شد. فرض بر این بود که بنده هم در این بحث سراغ یک مبحث تاریخی بروم؛ یعنی رویکردی که امثال مارکس و وبر داشتند. بروم تاریخ بخوانم بعد نقش ایده ها و افکار را توضیح دهم؛ مثلاً دین در طول تاریخ چه اثراتی در رفتار و حوادث دارد. یک عده هم این طور بحث کرده اند که می شود در تاریخ، تأثیر، تقدیم و فضل دین نسبت به هر نحوه عمل اجتماعی را نشان داد و اینکه چگونه است که هر وقت این قضیه برعکس شده، سقوط و انحطاط شکل گرفته است. علاوه بر یک بحث تاریخی امکان این که روی نظریه های مختلف در این حوزه کار بشود بود. رویکرد دیگر هم رویکردی است که در آن، تحقیق در وضع جاری جامعه متمرکز شود. کاری که بنده انجام داده ام بیشتر یک کار نظری با توجه به وضعیت روز جامعه است و فرصت کار تاریخی مفصل برایم مقدور نبود. نظریه های سبک زندگی هم از نظر ما متأثر است از اندیشه و باورهای دینی. اندیشه دینی روی رفتار و سبک زندگی اثر دارد و آن را شکل می دهد و متقابلاً چگونگی سبک زندگی روی دینداری و درک از دین. باید توجه کرد که منظور از دین، دین فرهنگی شده است، یعنی دینی که در درون فرهنگ رنگ و شکل می یابد. دین «ما انزل الله» و مجموعه بیاناتی که به عنوان سند برای ما محفوظ است در درون زندگی می آید و در واقع تفسیر و توجیه می شود و فرهنگی می شود.

در اینجا چند پیش فرض لحاظ می شود. یکی تعریف زیستن و یکی هم تعریف الگو. اگر کسی درباره این ها، تعریف یا مبنایی را انتخاب کند قطعاً در ارائه الگوهای دینی گزینه های متفاوتی خواهد داشت. از این طرف هم نحوه نگاه به خود دین، در نتیجه مؤثر خواهد بود. آنچه که به تعبیر حضرت عالی عمیق ترین و سطحی ترین لایه اجتماع است، یعنی دین و بیرونی ترین لایه آن یعنی گنش اجتماعی، چه ارتباطی می تواند باهم داشته باشند؟ و اگر حوزه علمیه متکفل دین است چه رسالتی در این ارتباط متوجه حوزه خواهد بود؟ فقه و کلام و تفسیر و ... به عنوان علوم حوزوی به بیرونی ترین لایه اجتماع یعنی گنش ها و الگوها چه کمکی می توانند کنند و با چه ساز و کاری؟

اگر به علوم حوزوی به صورت حرفه ای و جدا گانه نگاه کنیم و ساحات عقیده و فقه و اخلاق را از هم جدا ببینیم در ارائه الگو قطعاً دچار مشکل خواهیم بود. یکی از آفت های حوزه همین تجویز تفکیکی رفتار به مردم است. البته در مرحله تجزیه علوم چاره ای جز تفکیک ساحات علوم مختلف نیست. علم ساحتش تجزیه است و بعد ترکیب، مشکل بر سر این است که تجزیه اتفاق می افتد ولی ترکیب کم اتفاق می افتد و در مرحله تجویز الگو، نیازمند ترکیب هستیم. در ساحت فقه، ما دائماً اخلاق را می بینیم که حضور دارد ولی بین همه دانش ها و معارف اسلامی ترکیب، ترکیب خیلی دقیقی نیست. لذا بعضاً علما و بزرگان ما - در عین اینکه انسان های جامعی بوده

اند-همین حیطة بندی ها و جدا انگاری ها در تجویزهایشان رؤیت می شود. از طرف دیگر برخی از تجویزها مبهم است؛ مثلاً یک عمل، اخلاقاً درست است یا نه؟ در عین حال ممکن است حکم فقهی حلال داشته باشد. اینکه اخلاقاً درست است یا نه؟ مردم نمی توانند این را درست از هم تفکیک کنند. در رابطه با بازار می گوئیم فروش کالا با هر قیمتی صحیح است. معامله باطل نیست ولی آیا اجحاف هم نیست؟ یک لیوان آب را وسط بیابان هم می شود یک میلیون فروخت، یک چنین وضعیتی در پاسخگویی ها داریم و این در سبک زندگی خیلی خوب خودش را نشان می دهد؛ یعنی اگر شما در عبادت با یک رساله خیال مردم را راحت کنید، اما در سبک زندگی نمی توانید این قدر راحت باشید. این پاسخ های ترکیبی را شما بین علما کم می بینید.

در این صورت تجویز کننده سبک زندگی باید جامع باشد. این عبارت به این معنا نیست که فقه تنها و فقیه تنها در عرصه سبک زندگی کفایت نمی کند؟

ما در فقه مصلحت هم داریم. گاهی علما از باب مصلحت می فرمایند، فلان امر مصلحت نیست. فی المثل در وجه و کفین بعد از عصر کشف حجاب آقایان آمدند احتیاط کردند و گفتند همان را هم بیوشانند.

اگر بپرسیم مبنا چیست؟ از باب مصالح می فرمودند اگر قرار باشد ما یک منطقه ای را آزاد بگذاریم این همین جور ادامه دارد، می رود عقب، چون فضای عمومی جامعه به سمت تساهل است. برعکسش را هم داریم یک جاهایی که زیادی افراط می شده، آقایان احساس می کردند که اگر روی بعضی از موازین خیلی سخت گیری کنند، اصلاً زندگی شان تعطیل شود. در نتیجه اگر فضای اجتماعی به سمت یک نوع سخت گیری در این مواضع پیش برود، معمولاً سعی می کنند روی حوزه هایی که شرع رخصت داده تأکید بورزند. می خواهم بگویم که همین روش می تواند برای سبک زندگی عمومیت پیدا کند و در تجویزها شتون دیگر زندگی مردم را لحاظ کنیم. گفتار و رفتار رساله ای نمی تواند کافی باشد. تفکیک مرزهای علوم در عین اینکه لازم است اما موقع ارائه آن به اجتماع ترکیب هم لازم است. این اتفاق ها نیفتاده در حالی که ما در پیشینه فقهی مان سابقه چنین فعالیت هایی را داریم؛ مثلاً نوع رفتاری که علمایی همچون شیخ صدوق، شیخ مفید و شیخ طوسی داشتند که مجموعه ای تحت عنوان استفتائات از این ها بیرون می آمده، مجموعه ای از یک کار ترکیبی است.

در دوره صفویه نیز که علما با فضای زندگی جاری مردم بسیار نزدیکی دارند این اتفاق دوباره می افتد. لذا در این دوره بیان آقایان خیلی به واقعیت بازار نزدیک می شود یعنی به دلیل نیاز زندگی روزمره، حوزه هایی توسعه پیدا می کند و سؤالاتی مطرح می شود که این موارد کاملاً فقهی نیست و وارد حوزه های دیگر هم شده و آقایان در جامع الشاتان شان مجموعه ای از استفتائات و غیر استفتائات و اصول عقاید و اخلاق دیده می شود، چون مربوط به زندگی مردم است.

بنابراین، فقه به معنای اخص اش در سبک زندگی نمی تواند کافی باشد؟

بله در سبک زندگی باید در یک موقعیت ترکیبی این ها را ارائه کرد که یک بعدش در حوزه معارف دینی است و بعد دیگر هم شناخت موضوع است. ما احتیاج داریم فضایی پدید بیاید برای یک تجویزگر سبک زندگی که می بایست زندگی را درک کند. البته این اصطلاح سبک زندگی برآمده از مکتب «حیات گرای آلمانی» است که نماینده اش کسی مثل «زیمل» است. شما اگر کتاب های «زیمل» را ببینید، متوجه این نگرش می شوید که زندگی مثل رودخانه ای در حال جریان است، شما هر لحظه با یک عکسی از آن مواجه اید. بستر رودخانه برای آن الزامی است؛ یعنی بالاخره باید در یک مجرای حرکت کند، اما اگر کسی بخواهد رودخانه را به بسترش تعریف کند یعنی تعریف رودخانه را به بستر و شکل و فضایش فرو بکاهد و درکی نسبت به جریان و سیلان آن ارائه ندهد، دچار سوء تعبیر شده است و حقیقت این سیلان و جریان را نفهمیده است.

طبیعت زندگی هم حرکت است، در عین اینکه هر لحظه، درک آن با همین تصاویر جزئی و موردی فهم می شود. ما چاره ای نداریم از اینکه باور کنیم بالاخره صوری وجود دارد ولی دائماً باید به خودمان تذکر بدهیم که این صور متصل هستند و این اتصال و این تحول، ذاتی زندگی است؛ بنابراین کسی که می خواهد به سبک زندگی پردازد چاره ای ندارد جز اینکه در این جریان زندگی مردم و این فضایی که دائماً ایستگاه هایش و بسترش جابه جا می شوند، تنفس کند. نباید این تجویز و توصیه اش یک نوع تصویر و یا صورت خاصی را تثبیت کند و از مابقی جریان غافل بماند. متأسفانه این اتفاق بعضاً می افتد که حقیقت با این صورت ها و قالب های موردی عوض می شود؛ یعنی آن جریان و سیلان رؤیت نمی شود یک نوع فرمالیزم و یک نوع قالب گرایی در بیان تجویزی بزرگان دیده می شود.

وقتی جامعه حرکت می کند گویی آقایان نمی خواهند این جریان اتفاق بیفتد و به قول امروزی ها نوستالوژی خاصی به تصاویر گذشته دارند. معمولاً توصیه ها و تجویزها آن ها که روی ارزش ها تکیه می کنند، تکیه به یک نوع سنت گرایی دارند که بخشی از سنت به عنوان یک امر جاری است. سنت به آن معنای حقیقی اش یعنی قائده مندی عالم، درست است. همیشه بشر اصولی بر رفتارش حاکم است؛ این درست است اما اینکه ما تصاویر لحظه ای را جزء حقیقت وجود انسانی ببریم، مثلاً قد 170 سانتی متری کسی را در حقیقت وجودیش تعریف کنیم، دچار مغالطه شده ایم. در تحلیل های علمی این دقایق دیده می شود، اما در تجویزها خیلی اوقات قالب ها در ذات موضوع رفته و حکم رفته روی همین قالب ها؛ بنابراین تحول در آن سخت رخ می دهد. مردم احساس می کنند انسان های خوب بیشتر در قدیم بوده اند. مرحوم شهید مطهری (ره) در بیانی می فرمایند: وقتی جامعه ای مبتلا به فساد است در کنارش انسان هایی با اعتقاد عمیق را می توانید پیدا کنید. علتش این است که این ها در مقابل سیل قوی فساد از قوت برخوردار شدند. حال وقتی ما این فضا را می بینیم گویی فکر می کنیم این چیزها مثلاً قدرت قابلیت تحقق اش در زمان قاجار بوده است. معمولاً دین را مردم تاریخی فرض می کنند همه اش شخصیت ها و اسطوره های قدیمی، یعنی به نظر می آید دوره جدید دیندار نیستند، در حالی که این چنین نیست.

به طور طبیعی وقتی از تطابق فقه با جریان زندگی سخن به میان می آید دغدغه ای مطرح می شود که آیا قرار است با تغییر و پیشرفت زندگی، فقه هم تغییر کند؟

فقیه حکم خودش را تغییر نمی دهد، بلکه این موضوع حکم است که عوض می شود. ما به طور مشخص یکسری احکام «ما انزل الله» داریم- البته استنباط ها متفاوت است- اما بحث من بیشتر بر سر موضوعات است. اصلاً بخش مهمی از اجتهاد ما همین سیالیت موضوع است، اصل موضوع را کسی مشکل ندارد، من منظورم بیشتر در مقام اجرا است. امام خمینی (ره) روی مسأله زمان و مکان در استنباط تأکید کردند، ولی اکنون بحث بر سر این است که چگونه زمان و مکان در استنباط فقیه می تواند اثر داشته باشد؟ این ترکیب میان شناخت واقعیت های جاری جامعه به علاوه احکام و تطبیق دادن آن، احتیاج به سازوکار دارد. ما در حوزه چنین سازوکاری را داریم. بعضی ها سعی می کنند جمع جبری درست کنند یعنی بگویند فقیه هم برود اقتصاد و جامعه شناسی بیاموزد تا این علوم در وجود این فقیه ترکیب شود. واقع این است که ما کمتر کسی را سراغ داریم که فرصت کافی داشته باشد که بتواند علوم دینی را با این طول و عرض و عمقش طی کند و بعد برود جامعه را با همه مسائلیش بشناسد. مرحوم صدر خیلی در زمینه اقتصاد زحمت کشید، اواخر هم وارد سیاست شده بود. با این حال ایشان و شهید مطهری (ره)، در نهایت در فلسفه اجتماع و اقتصاد حرف هایی زدند و در موضوع شناسی خیلی نتوانستند موفق باشند. از اینجا به بعد، بحث مخصوص سبک زندگی نیست و به مسأله ایجاد علوم اجتماعی انسانی اسلامی مربوط است. فقه برای مردم مهم ترین منشأ اثر در زندگی بوده، علت زنده بودن فقه و فقیه در تاریخ اسلام پیوند با جریان زندگی مردم بوده است. برای اینکه فقهای ما بازار را مثل کف دستشان می شناختند؛ یعنی بازار جزئی از جهان معرفتی فقیه بوده است و حوزه ها درون بازار ایجاد شده بود. حاکمیت برای آقایان نبود، ولی قضاء تا حدی چنین بود. آن فقهی که با قضاوت آشنا بوده است، مثل حاج ملا علی کنی کتابی متفاوت در باب قضاء می نویسد. می خواهم بگویم که این یک بحث مهم است و در سبک زندگی هم باید با همین روش پیش رفت.

اینکه فرمودید کاربردش خیلی مهم است، باز برمی گردد به آن تأثیری که الگوی زندگی می تواند در اعتقادات و ایده های انسان بگذارد؛ یعنی باز خورد سبک زندگی دوباره به مبادی بر می گردد و روی آن اثر می گذارد. حال اگر یک فقیه نخواهد در منطقه الفراغ حکم ایجابی مناسب بازی است دینی بدهد، الگوی دیگری بجای آن خواهد نشست. به فرض وقتی در معماری و ساختمان سازی ملاحظات دینی صورت نمی گیرد، این الگو طبعاً در ایده ها و باورهای فرد مسلمان مؤثر خواهد بود. خوب به نظر بنده علاوه بر آنچه حضرت عالی درباره اهمیت موضوع شناسی مطرح کردید، این بحث هم از اهمیت خاصی برخوردار است که در علم اصول حجیت کتاب و سنت و عقل اثبات می شود، اما مگر شما حجیت روانشناسی یا جامعه شناسی را اثبات کرده اید که مثلاً قول فلان روانشناس برای فقیه حجیت داشته باشد یا خیر؟ فقیه می گوید اساساً قول روانشناس حجیت ندارد تا بخواهد در استنباط دخیل باشد.

این نکته خیلی خوبی بود، خیلی ممنون چون من خودم دقیقاً چیزی که نوشته بودم همین نکته بود. ببینید بحث مسأله ورود فقیه و یا عالم اسلامی به موضوعات زندگی مردم، یک سویش مسأله موضوع شناختی است که ما بگوییم باید موضوعات روز را در زندگی مردم جاری کنیم. باید به اهل خبره مراجعه کنیم. از طرف دیگر وقتی این بحث را مطرح می کنیم لازمه این است که ما اول مشکل مباحث علوم انسانی، اجتماعی و اسلامی را حل کرده باشیم. انسان به گونه ای است که ساحت وجودی زندگی اش متأثر از افکار و اندیشه هایش است. آنچه می زید که می اندیشد. چیزی که می خواهد فرض کند و فرض می کند که وجود دارد، حقیقت جامعه را تشکیل می دهد. حقیقت اجتماعی چیست؟ حقیقت اجتماعی آیا چیزی است که شما مثل وزن این خودکار برایتان قابل سنجش است یا مانند درجه آب که در 100 درجه جوش می آید؟ خیر، چون بحث بر سر این است که شما اساساً حقیقت اجتماعی را چه چیزی تعریف می کنید؟ تصویری که شما از این دارید در توصیف شما اثر دارد و در اینکه چه باید کرد هم اثر دارد. ما باید علم خودمان، مبتنی بر باورها و آموزه های خودمان در زمینه اجتماعی را اصلاح کنیم تا بتوانیم واقعیت اجتماعی را به درستی توضیح دهیم. چیزی که غرب تحت عنوان روانشناسی و جامعه شناسی نوشته است با مبادی معرفتی و پیش فرض های سکولار خودش آمده و توصیف کرده است. معنای حرف من این نیست که هرچه توصیف کرده غلط است، یا هرچه گفته همه اش سکولار است، نه این چنین نیست اما باید پذیرفت توصیف او بر اصول و ارزش های خودش مبتنی است، گرچه ادعای عینیت می کند اما عینیت این حقیقت خارجی بر چه چیزهایی مبتنی است؟

اگر تحلیل کنید به مبادی ذهنی می رسید که از ابتدا آن ها را پیش فرض گرفتند. در حرف هایشان ادعای توصیف مطلق می کنند در حالی که کل این توصیف ها همه اش تجویز است. وقتی به جامعه شناس می گویند نُرُم چیست؟ می گویند یعنی چیزی که معمول است. در روانشناسی هم به کسی می گویند بیمار است، دیوانه است، می گویند این دیوانگی یعنی چه؟ جز این است که عده ای آمدند یک جایی را که نپسندیدند گفتند از این به بعد یعنی دیوانگی؟ خوب این تعریف را شما گذاشتید و یک عده را مریض فرض کردید. بعد می بینیم انبیاء الهی جزء استثناء های تاریخ هستند و آنرا مال هستند چرا؟ چون با جامعه شناسی شان تطبیق ندارند، هرکه با جامعه اش تطبیق نداشته باشد، مشکل خواهد داشت. در این صورت نواغ همه شان عیب دارند لذا شما نگاه کنید که هم معلولان را استثنائی می دانند و هم نواغ را؛ بنابراین آن ها خیلی اوقات تعریف نمی کنند بلکه تجویز می کنند.

در اسلام هم همین طور است. ما باید با مبادی خودمان که الحمدالله مبادی بسیار روشنی است، به علوم انسانی برسیم. در این صورت چرا روانشناسی مبتنی بر توحید برای فقیه حجت نباشد؟ به طور مثال خواجه که هم متکلم است و فیلسوف و هم فقیه است؛ سعی کرده این ها را با هم ترکیب کند و در ترکیب آراء مختلفش یقیناً معتقد به حجیتشان بوده است. چون همه را پله به پله و خشت به خشت چیده آمده بالا، از توحید آمده تا رسیده به این مبحث و بعد وقتی می گوید جامعه اصیل است، در فتوایش اثر دارد. آن وقت در فلسفه تقدم جامعه را بر حقوق فرد می آورد، چون به جامعه اعتقاد دارد.

مقوله تعاون برای او یک حقیقتی است که موجب تشکیل جامعه است. لذا در این مقوله ایشان حکم به وجود آن چیزی می دهد که تعاون را تقویت می کند. اصولاً تعبیری که شما از عدالت اجتماعی دارید، درکی که چگونگی جامعه را توضیح می دهد، یکی از قواعد اصولی شما می شود که بخواهید حکم کنید. این می آید جلوی بعضی از احکام را می گیرد و حاکم می شود.

گاهی در فتاوی علماء و فقیهان سخن از روح اسلام به میان می آید. فی المثل فقیهی می گوید باتوجه به رخصت شارع با جابجایی یک

خودکار می توان از ربا فرار کرد، ولی فقیهی دیگر با استناد به روح اسلام می گوید اینطور نیست که اسلام فقط به فعل نگاه کرده باشد بلکه هدف از فعل را هم لحاظ کرده است. نتیجه اجتماعی فرار از ربا با جابجایی یک خودکار فرقی با خود ربا ندارد از این رو حتی این الگوی معامله نیز صحیح نیست. حرف این است که پیش فرض های فقیه در اینکه چه الگویی را مثلاً در معاملات تجویز کند بسیار مؤثر است. فی المثل پیش فرض اصالت اجتماع یا اصالت فرد قطعاً در تصمیم فقیه مؤثر خواهد بود.

اگر شما به یک علم اسلامی برسید این مباحث در این علوم حداقل گفتمان های مسلطی پیدا می کند. در مسأله اصالت فرد و اجتماع بین علمایی چون آیت الله مصباح و بقیه بزرگان اختلاف است. ایشان دیدگاهی نزدیک به اصالت فرد دارد. شهید مطهری (ره) و علامه طباطبایی (ره) و آیت الله جوادی هم نظراتی دارند؛ اما بالاخره گفتمان مسلط، گفتمان شهید مطهری (ره) است. در این راستا ما گفتمان مسلط را مبنای طراحی الگو مدنظر قرار می دهیم. در بحث مسأله اصالت فرد و جامعه بالاخره یک گفتمانی مسلط می شود و یک نظام علمی تشکیل می شود. آن وقت، زمانی که کسی تجویزی می کند برای فرد، توجه دارد به محدوده های اجتماعی، چون اصالت اجتماعی است.

اینکه یک فقیه غایت انسانی را چه بداند هم می تواند مؤثر باشد؟

حتماً، ولی ببینید خیلی اوقات ترجیحات نمی تواند فقط با غایت توضیح داده شوند. توجه به غایت بخشی از مشکل را حل می کند، ولی نقطه شروع هم مهم است. بسیاری از مردم نمی دانند از کجا شروع کنند. نمی شود به افراد گفت تو هم مثل آیت الله بهجت (ره) باش. توصیه هایی که آیت الله بهجت (ره) فرمودند سطح بالایی دارد. خود ایشان هم علاقه مند نبودند این بیانات، درون جامعه بیاید. آیت الله العظمی سیستانی نسبت به این نوع کتاب هایی که این اواخر از بزرگان و عرفا چاپ شده کراراً اعتراض کرده اند. سیر و سلوک برای فردی است که یک مراتبی را طی کرده، عموم مردم وقتی این حرف ها را می شنوند می سوزند و یا اصلاً ناامید می شوند و برای این حرکت راهی نمی بینند. همان بیانی که خود آیت الله بهجت می فرمودند: به هرچه می دانی عمل کن، این بهترین بیان است؛ یعنی ترجیح رفتاری تو همانی است که می فهمی. اول این را عمل کن و بعد گام بعدی. خداوند یک چیزی را پیش پای فرد قرار داده و یک چیزهایی را درک کرده و یک چیزهایی را مهم دانسته و این خودش یک دلیلی دارد. منتها وقتی این قدم را برداشت مراتب بعدی اضافه می شود و راه ها باز می شود. لذا در روش اهل بیت (ع) شما ملاحظه می کنید که آن ها برخوردی متفاوت با سلمان، ابوذر و دیگران دارند. اگر کسی بخواهد تجلیات امیرالمومنین علی (ع) را ببیند جز این است که باید به آثار وجودی ایشان در پیروان و یاران نزدیکش توجه پیدا کند؟ سلمان یک تجلی است. ابوذر یک نوع تجلی است؛ اما این ها با هم تفاوت دارند. اگر ابوذر بدانند چه در دل سلمان می گذرد او را تکفیر می کند. پس الگوی زندگی و برنامه عملی زندگی این دو نیز متفاوت باید باشد.

پس اگر کسی سبک زندگی اسلامی را به معنای واقعی کلمه بپذیرد یکی از لوازمش این است که کثرت سلاقی و کثرت مراتب افراد را بپذیرد و غیر از دایره الزامات، حکم واحد برای همه صادر نکند؟

مبادی ترجیحات خیلی اوقات متفاوت است. چه چیزی ترجیحات را درست می کند؟ بخشی از ترجیحات به غایت برمی گردد و بخشی از آن به مبدأ حرکت و خود فرد بر می گردد. از این رو الگوهای رفتاری نیز متفاوت خواهد بود.

برای دست یابی به یک نگرش کلان به فقه چه راه کاری را توصیه می کنید تا بشود نقش فقه و علوم حوزوی دیگر را در مسائلی مانند سبک زندگی تقویت کرد؟

«سازمان» به معنای کار گروهی را خیلی مهم می دانم. فقاقت سازمان می خواهد. فقاقت این دوره معنایش خیلی وسیع شده است. امروزه فقه به معنای اعمش نزدیک می شود. برای تحقق نگاه کلان به علوم حوزوی چاره ای نیست جز اینکه فقه به معنای اعم اش نزدیک شود، همان طوری که در ابتدا بود؛ یعنی در همان سیر تخصصی شدن مثل همه علوم دیگر بعد از یک دوره تخصص، یک بازگشتی به ابتدای خودش و آن کل خودش داشته باشد. فقاقت یک دوره به سمت معنای اخص خودش نزدیک شده بود و حالا چاره ای ندارد که به همان معنا بازگردد، منتها آن موقع مجمل بوده و حالا مفصل است. این کاربردها از فرد بر نمی آید چون اصلاً عمر کفاف نمی دهد.

نقش فلسفه اسلامی در بحث سبک زندگی و مباحث اجتماعی چه می تواند باشد؟ اگر کسی مدعی شود که فلسفه شامل پیش فرض های جهان شناختی یونان باستان است لذا نمی تواند در طرح الگوها کمکی به فضای اسلامی کند، چه پاسخی داریم؟

این کم لطفی است که فلسفه ما تماماً متأثر از یونان باشد. این طور نیست. فلاسفه مان به خصوص بزرگی مثل مرحوم آخوند، ملاصدرا (ره) تلاش فراوانی انجام داده اند که بازگشتی روی متون مقدس داشته باشند. به همین جهت می گویند صدرا فیلسوف نیست؛ یعنی غربی ها ملاصدرا (ره) را فیلسوف نمی دانند و او را به کلام می شناسند؛ زیرا او سراغ متون و تفسیرش هم رفته است. بنده معتقدم که حقیقت فلسفه اسلامی همه اش متأثر از جهان شناسی یونانی نیست اما آفت هم دارد. آسیب دیده است. تمام تلاش هایی که متأخرین انجام داده اند. برای کاهش این آفت ها بوده و توسط بزرگان هم لحاظ شده است. یکی از آن آفت ها دوری گزیدن از تجربه است. در حالی که روش منطقی خود آقایان می گوید تصور کلی، انتزاع یافته جزئیات است. پس حس و تجربه در ابتدا بوده است. انتزاعی در ذهن حاصل شده، جهشی فوق العاده در اینجا اتفاق می افتد که از یک معانی جزئی به آن معنای کلی می رسد. اگر همه این کلیات را روی هم بریزید سنگی از روی سنگی بلند نخواهد شد؛ بنابراین فلسفه نیاز به نگرش مجدد دارد منتها همه این ها در فضای اسلامی در حال تحقق است.

به نظر می رسد، در بحث تجویز الگوهای رفتاری مراحل تربیتی یک جامعه و یک فرهنگ را هم باید لحاظ کرد. نظر جناب عالی در این باره چیست؟

اصل ورود پیغمبر (ص) به مدینه و نحوه برخورد با آن فرهنگ و فرهنگ مکه به طور حتم متضمن محدودیت های فرهنگی آن دوره هم بوده است. من نمی خواهم این بحث را مطرح کنم که اصل احکام شرعی تابع یک زمان خاص باشد. بحث بر سر مراتب شدت حرمت امور مختلف و نحوه مواجهه رسول خدا (ص) با فرهنگ آن دوره است. مسأله بر سر این است که در مقوله تربیت و امر به معروف و نهی از منکر باید چگونه برخورد کرد. شما در مواجهه با فرزندان چگونه رفتار می کنید؟ وقتی با کودکان وارد گفت و گو می شوید، یک فرمول دارید. آیا همه محرمات را از همان روز اول به او می گوئید؟! یا از نقطه های خاص آغاز می کنید؟ ما باید ببینیم که پیغمبر (ص) چگونه رفتار می کرد که مردم بی مقاومت حجاب را پذیرفتند. در دوره قبل از پیغمبر حجاب نبوده، حداکثر دستمالی بوده پشت سر می بستند. بعد یک موقعیتی می رسد که قرآن می فرماید: اول به زنان بگو، این پارچه را بازکنند دور بدنشان بگردانند. مردم زنان پیغمبر را می بینند و پیامد آن به عنوان یک طبقه مرجع و به عنوان طبقه بالای اجتماعی، تبعیت و پذیرش از سوی مردم خواهد بود. آیا در آن جامعه اولین دستور پیغمبر (ص) حجاب بوده است؟ من نمی خواهم بگویم منع های اجتماعی را برداریم ولی می خواهم بگویم اگر قرار است تجویز الگو داشته باشیم، لزوماً نباید عین پیغمبر بود، زیرا پیغمبر با یک جامعه ای روبه رو بود، ما هم با یک جامعه، ولی می شود قول و فعل رسول خدا (ص) را تحلیل کرد و به یک نتیجه ای رسید که قطعاً در دایره اطاعت از رسول خدا باشد. در واقع به قول مقام معظم رهبری ما با یک انسان 250 ساله روبه رو هستیم. با زندگی معصومین (ع) در شرایط مختلف روبرو هستیم. ببینید اهل بیت در برخوردشان با گروه های مختلف اجتماعی چه تفاوت هایی را اعمال می کرده اند؟

محل علاقه مند است سخن پایانی حضرت عالی را ناظر بر وضعیت حوزه علمیه تهران و طلاب تهرانی بشنود. طبعاً حوزه تهران محدودیت های خاص خودش را دارد. علمای تهران تفاوت هایی با علمای شهرهای دیگر داشته اند و تحولاتی را پذیرفته اند. به نظر می آید اشکالی ندارد که در تهران کارهایی شروع شود. لازمه این کار این است که اجازه بدهیم اصالت های حوزه در قم و نجف حفظ شود و تحول در نقاطی مانند تهران و شهرهای دیگر تجربه شود. طبعاً برخورد با مسائل جاری یک نوع روشن اندیشی در شهرهایی مثل تهران ایجاد می کند. قبلاً هم تهران و اصفهان مرکز فلسفه و تفکر بوده است. ما باید در تهران این را تجربه کنیم. فی المثل به نظر می آید می شود همین بحث سبک زندگی و ورود به فضای کار اجتماع جمعی را، در یک نقطه شروع کرد. اگرچه ممکن است سطوح اش سطوح بالایی نباشد، اما به عنوان کارهای آزمایشگاهی می شود بعداً نتایج اش را گزارش کرد و منتظر بود که این نتایج آزمون شده ان شاءالله تحولاتی را در آینده به همراه داشته باشد. خوشبختانه در قم اقدامات زیادی انجام شده چون امروزه قم هم دیگر یک فضای بسته نیست. ما بهترین تحولات کامپیوتری را در حوزه مطالعات و پژوهش در قم می بینیم. قم امروزه الحمدالله مرکزی شده که خیلی از افراد از سراسر دنیا می آیند - در تهران نمی ماندند - و می روند قم. ولی با همه این ها تهران یک موقعیت های خاصی دارد و معمولاً بزرگانی مثل شهید مطهری (ره) تحولاتی را که می خواستند انجام دهند به تهران آمدند. من نظرم این است که می شود روی یک برنامه متفاوت آموزشی مبتنی بر پژوهش را در حوزه های تهران طراحی کرد و حداقل بعضی از حوزه ها در تهران را به این سمت برد. حوزه متأسفانه قلم به دست زیاد ندارد.

مطالعه، مطالعه متون خاص است و نه پژوهش به معنای گشتن و اندیشیدن هر دو با هم. نمی خواهم بگویم خدای نکرده ما اندیشه در حوزه نداریم، نه! مسأله اینجاست که کنده شدن از متون و اندیشیدن، فراتر از آموزش های کنونی است که بیشتر باید انجام شود. آن هایی که این کار را کردند افراد خاصی بودند و آن یک چند درصد مجتهد حوزه همه شان این کاره هستند. من مطالبی از زندگی شهید صدر (ره) می خواندم، یکی از شاگردان از ایشان می پرسند که چه چیزی شما را به این مقام علمی رساند؟ چه شد شما در 24 سالگی کتاب فلسفه نوشتی و مجتهد شدی و مطالبی را نوشتی که الان بزرگان روی آن بحث می کنند؟ ایشان در پاسخ فرمودند من ده درصد می خواندم و نود درصد می اندیشیدم. اندیشیدن یکی از کارهای است که بزرگان ما انجام می دادند. در زندگی امام راحل همین است، ایشان دائماً همین شرایط را تجربه کرده است. در کتاب هایی که امام در جوانی نوشته مثل «اسرار الصلوة» و دیگر کتاب ها این اندیشیدن کاملاً مجسم است. این ها را باید ایجاد کرد. نمی شود فقط خاص چند نفر نخبه باشد. شیوه ای که غرب آزموده و بدنه آموزشی اش همین طور پیش می رود به صورت تصاعدی تجربه می شود در حالی که ما دائماً یک نوع خواندن میراث گذشته را داریم تا منتظر بشویم که شیخ انصاری پیدا شود. بخش زیادی از این اتفاق به خاطر شیوه آموزش است. می شود شیوه ها را تغییر داد. باید فرم دانشگاهی را تغییر داد، البته بخشی از آن بد نیست. ولی این شیوه، متوسط پرور است، خوبی اش این است که اجازه نمی دهد یک عده به بطالت بگردانند. این یکی از خوبی های نظام آموزشی حوزوی و دانشگاهی است که طلبه و دانشجو را رصد می کند ولی اجازه رشد ذهن افراد را نمی دهد. همه اش در فرم است، کی آمدی، کی رفتی، چند واحد گذرانده ای؟ با این شکل زدگی، کجا جرقه های علمی حاصل می شود؟

پژوهش را در مراحل آموزشی وارد کردن و طلبه را در بستر مسائل پژوهشی بردن، از ملزومات تحول است. نمی گوئیم که طلاب جامعه شناس شوند، اما مسائل شان را در فضای واقعی بررسی کنند. طوری نشود که سال ها بگذرد و تازه ما درباره شرکت هرمی فکر کنیم. در ابتدا آقایان فکر می کردند که اشکال ندارد. چون آنرا مستند به موضوعات اولیه فقه می دانستند، اما بعد که پیامدهای اجتماعی اش لمس شد حکمش نیز تغییر کرد. در هیچ جای دنیا این نوع از معامله را به رسمیت نشناختند چون عقبه اش یعنی فساد. بعد از مدت ها گفتند که بله این اشکال دارد که کمی کار از کار گذشته بود و نزدیک به یک میلیون نفر آلوده شده بودند. هنوز یک عده می گویند چه اشکالی دارد اینکه ربا نیست، ما زحمت کشیدیم. باور کنید این اکل مال بالباطل است. ما می توانیم این نوع شیوه مسأله یابی را در طلبه مان پیور کنیم. به نظر من شیوه برخورد با مسائل و اینکه اصلاً یک طلبه چطور باید با جامعه اش مواجه شود، یکی از گام های نخستین است که می توان آن را با تحول در نظام آموزشی و رفتن به سمت پژوهش پی گرفت.

با سپاس از فرصتی که در اختیار محفل قرار دادید.